



حضرت آیت الله العظمی جوادى آملی دامت برکاته

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ (۲۲) هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ

الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۲۳) هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ

لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿۲۴﴾

آخرین بحثی که مربوط به آیه قبل بود این بود که قرآن چگونه مردم را هدایت می‌کند که این در حقیقت به علوم القرآن برمی‌گشت نه به بحثهای تفسیری. دوتا بحث را سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) در ذیل آیه ۱۱۹ سوره «مائده» طرح کردند که به آن هر دو بحث اشاره شد.

بحث دوم بحث تاریخی^۱ بود و بحث اول بحث طرز هدایت قرآن نسبت به جوامع بود^۲ که قرآن چطور مردم را هدایت می‌کند اینکه فرمود: ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾^۳ راه هدایتش آیا راه کلام است؟ راه فلسفه است؟ راه عرفان است؟ چطور مطالب را به مردم می‌فهماند؛ اگر کسی بخواهد اسرار عالم را بفهمد، معارف دین را یاد بگیرد فقط طبق ظواهر دین باید یاد بگیرد یا با برهان عقل باید یاد بگیرد یا از راه تهذیب نفس باید یاد بگیرد قرآن چطور هدایت می‌کند؟ آن راه مبسوط را ایشان اشاره کردند. به هر حال اگر کسی بخواهد جامعه‌ای را

۱. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص ۲۷۱ - ۲۸۳.

۲. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص ۲۵۴ - ۲۶۷.

۳. سوره اِسرائ، آیه ۹.

هدایت کند باید از راه فکر و اندیشه او را راهنمایی کند، یا او را با ظواهر دینی از راه تقلید و استظهار از لفظ او را هدایت می‌کند، یا او را با برهان عقلی هدایت می‌کند، یا او را با تهذیب نفس و مشاهده خارج؛ کدام يك از این سه راه را قرآن انتخاب می‌کند؟

اشاره شد که چه در سوره مبارکه «حشر» چه در آیات دیگر سه راه را قرآن امضا کرده است، فرمود: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ﴾^۱ یا از راه علم یا از راه هدایت یا از راه وحی یا از راه استظهار ظواهر دینی یا از راه عقل و استدلال یا از راه کشف و شهود و همه اینها خطاب‌دار است به استثنای آن فکری که معصوم از اشتباه باشد و همه اینها باید به آن «میزان العقائد» عرضه بشوند و اگر کسی بخواهد تنها یکی از این راهها را انتخاب بکند، هرگز با دیگری قابل تفاهم نیست؛ یعنی اگر کسی بخواهد فقط با براهین عقلی معارف دین را بفهمد این هرگز سر سازگاری با کسی که از راه ظواهر دینی یا کسی که از راه تهذیب نفس به مطالب می‌رسد نمی‌تواند کنار هم زندگی کند. اگر کسی فقط از راه ظواهر دینی، معارف دین را درك می‌کند او هرگز با کسی که از راه برهان عقلی یا از راه تهذیب نفس به اسرار دین پی می‌برد نمی‌تواند کنار هم زندگی کنند، و اگر کسی فقط از راه تهذیب نفس به سر می‌برد نمی‌تواند با کسانی که از راه عقل یا استظهار از ظواهر زندگی می‌کنند و معارف را می‌فهمند کنار هم بیایند و کسانی که به این فکر افتادند که راه دلیل نقلی و دلیل عقلی و تهذیب نفس را جمع کنند، اینها زحمات زیادی کشیدند؛ ولی آن‌چنان بهره نبردند. منشأ همه اشکال‌ها و پیدایش همه دشواری‌ها و دشوار بودن همه این راه‌های حل آن است که هر کدام به تنهایی دین را گرفته‌اند بدون اینکه دیگری را درك کنند؛ یعنی عده‌ای راه عقل را گرفتند بدون اینکه از ظواهر دینی مدد بگیرند، عده‌ای ظواهر دینی را معیار قرار دادند بدون اینکه به برهان عقل اعتنا کنند، عده‌ای راه کشف و شهود را پیش گرفتند بدون اینکه برهان عقلی

۱. سوره حج، آیه ۸؛ سوره لقمان، آیه ۲۰.

یا ظواهر دینی را در نظر داشته باشند و این همان است که هرگز کنار هم جمع نخواهند شد و تنها راهی که هست ایشان پیشنهاد دادند، همین راه است که عمل به آن آیه سوره مبارکه «آل عمران» بشود و آن آیه مبارکه سوره «آل عمران» این است که ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾؛^۱ این ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا﴾؛ معنای آن این نیست که همه شما مسلمان باشید همه به قرآن عمل کنید همه قرآن را محور قرار بدهید همه به قرآن چنگ بزنید معنایش این نیست معنایش این است که همه با هم قرآن را بفهمید، نه همه قرآن را بفهمید، نه همه قرآن را تمسک کنید، همه با هم دست به قرآن بزنید؛ آن گاه یکدیگر را درک می کنید.

اگر گروهی کنار هم نشستند، هم یکدیگر را درک می کنند هم راههای یکدیگر را می فهمند هم یکدیگر را تأیید می کنند بدون تخطئه. اگر هزار نفر جدای از هم برای خود هر کدام حسابی باز کردند، هر کسی قرآن را لو گذاشت و فکر خاصی که از قرآن نصیب او شد آن را محور قرار داد؛ اینها «اعتصموا بالقرآن»، اما «متفرقین لا مجتمعین» و قرآن نمی فرماید، همه تان به قرآن عمل کنید می فرماید همه تان با هم قرآن را بگیرید نه بی هم؛ امری دارد و نهی دارد. فرمود: ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾؛ وقتی موارد مهم باشد تنها به امر اکتفا نمی کند؛ بلکه مقابلش هم نهی می کند. اگر یکدیگر را درک کردند، آنکه اهل برهان است می گوید ظاهر دینی هم حجت است؛ منتها من ذوقم ذوق برهان است، با ظواهر دینی هم می شود این راه را رفت. آنکه اهل استظهار ظواهر دینی است به نقل دل بسته تر است می گوید با عقل می توان رفت، ولی انس من به نقل بیشتر است. آنکه اهل تهذیب است می گوید راه عقل و نقل هر دو خوب است؛ ولی من با تهذیب نفس مسئله را حل می کنم، آن گاه سخن از مثلث نیست که یکی آن ضلع را داشته باشد به نام برهان، یکی این ضلع را داشته باشد به نام عرفان، یکی هم آن ضلع را داشته باشد به نام نقل که هرگز نمی شود با این سه ضلع جدا ما مثلث بسازیم، هیچ شدنی

نیست. اما اگر سخن از تثلیث نبود، سخن از سه ضلع و سه راه نبود، سخن از يك راه بود که عارف هم در همین راه می‌رود، حکیم هم در همین راه می‌رود، کسی که به ظواهر دینی استدلال می‌کند او هم در همین راه می‌رود؛ اینها با هم این راه را طی می‌کنند، قابل تفاهم‌اند و یکدیگر را درك می‌کنند.

بیان ذلك این است مثلاً کسی که راه «حارثة بن مالك» را طی می‌کند، تمام تلاش و کوشش او این است که چشم دل را باز کند ببیند جهنم هست، این با تمام تلاش و کوشش به جایی رسیده است که به رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) عرض کرد، من طوری الآن زندگی می‌کنم که گویا بهشت و اهلش را، جهنم و اهلش را می‌بینم. این نه نیازی دارد که چندین جلد کتاب‌های عقلی را بخواند، نه محتاج است که چندین جلد حدیث بخواند که جهنم هست، بهشت هست، موافقی هست، صراطی هست، کتابی هست، او دارد می‌بیند، او دارد جهنم را می‌بیند عرض بر صراط را می‌بیند. این شخص لازم نیست برهان اقامه کند که چون خدا عادل است و در این نظام ظالم و مظلومی بود؛ پس يك روز جزایی باید باشد که چندین برهان اقامه بشود با «مقدمات مطویه» که قیامت باید باشد، بهشتی باید باشد، جهنمی باید باشد. برهان برای کسی است که نمی‌بیند؛ اما اگر کسی رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) او را تصدیق کرد، فرمود: «هَذَا عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ»^۱ این لازم نیست درس بخواند، بحث بکند يك شکل اول و دوم بفهمد. او می‌گوید من الآن عرش را می‌بینم، حضرت فرمود درست است؛ بهشت و جهنم را گویا می‌بینم فرمود درست است؛ اما چه کسی به این مقام می‌رسد و چه موقع به این مقام می‌رسد در صورتی که این تهذیب نفسش از راه دین باشد. بسیاری از افراد هستند که قبل از اسلام بودند الآن هم هستند که در صد کوباندن این غرایزند، وقتی انسان این غرایز را بکوباند يك گوشه نفس را تقویت می‌کند؛ اما چون بر روال شرع نیست جایی به مقصد نمی‌رسد. تهذیب شرع باید طبق دستوری باشد که همان شرع به او داد، دستورش هم خیلی

سخت نیست، اوایل دشوار است. اگر گفتند حلال بخورید، اگر گفتند مواظب چشم و گوشتان باشید، اگر گفتند ماهی سه روز روزه بگیرید، اگر گفتند شب کمتر بخورید، اگر گفتند شب زنده دار باشید، اگر از این راه کسی پیش رفت. این «حارثة بن مالك» دیگر نه امام بود و نه امام زاده و نه راهی را رفت که دین نگفته باشد، او با همین واجب ها و مستحب ها رفت؛ نه تنها اعمال خود را حساب می کرد؛ بلکه خاطرات خود را هم حساب می کرد. پس او راهش را از شرع گرفته. آنکه اهل برهان است می گوید قول معصوم حدّ وسط قرار می گیرد؛ نوع حکمای ما تصریح کردند که همان طوری که مثلاً «المتغیر» می تواند حدّ وسط برهان قرار بگیرد بگوییم «العالم متغیر و کلّ متغیر حادث»، قول معصوم (علیه السلام) هم می تواند حدّ وسط قرار بگیرد، بگوید این چیزی است که معصوم فرمود، هر چه معصوم فرمود حق است و این حق است؛ منتها همان طوری که حدّ وسط باید یقینی باشد قول معصوم هم باید یقینی باشد. اگر از استظهار لفظی بود به درد فروع دین می خورد، اگر نصّ قطعی یقینی «بلا مزاحم و معارض» بود به درد اصول هم می خورد که باید قول معصوم باشد تا بتواند استدلال کند.

آنکه با قول معصوم دارد استدلال می کند می گوید همین دین است که برهان عقلی را امضا کرده، همین دین است که استدلال انبیا را که ذکر می کند بر اساس براهین عقلی ذکر می کند، همین دین است که ما را به تعقل وامی دارد، همین دین است که خود قرآن ادله را با عقل تبیین می کند و مانند آن؛ آن گاه يك حكيم و يك عارف و يك متعبد هر سه در يك صراط مستقیم اند هر سه یکدیگر را تأیید می کنند دیگر سه ضلع جدای از هم نیستند که ما بخواهیم با این سه ضلع مثلث بسازیم که هرگز شدنی نیست و هرگز هم اینها کنار هم جمع نخواهند شد، چرا؟ چون هر سه به قرآن عمل کردند اما بی هم، نه با هم. ما يك ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾^۱ داریم، يك ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلَا تَفَرَّقُوا﴾^۲ داریم. اين ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾؛ یعنی هر کسی عقد خود را

وفا کند هر کسی داد و ستد کرد به عقد و داد و ستد خود عمل کند، این جمع در برابر جمع است. **يَكُ** ﴿وَأَعْتَصِمُوا﴾ بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلَا تَفَرَّقُوا﴾ داریم، این ﴿وَأَعْتَصِمُوا﴾ به منزلهٔ ﴿أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾ نیست، به منزلهٔ ﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ﴾ نیست، به منزلهٔ ﴿آتُوا الزَّكَاةَ﴾ نیست که هر کسی کار خودش را انجام بدهد. به ما می‌گوید با هم قرآن را بفهمیم؛ یعنی یکدیگر را تحمل کنیم. هر کسی را ذات اقدس الهی با **يَكُ** ذوق خاص آفریده است، شما اصرار نداشته باشید که دیگری مثل شما بیندیشد راه گوناگون است، ولی بیش از این سه نیست؛ جمع هر سه ممکن است، ولی «منفصله مانعة الخلو» است؛ ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ﴾ اگر با هم بودند، یا توفیق جمع هر سه راه برای اوحادی حاصل می‌شود، یا اگر نشد یکدیگر را تأیید می‌کنند و هضم می‌کنند و تحمل می‌کنند نه اینکه یکدیگر را طرد کنند؛ تا این‌چنین نباشد هرگز هشام از **يَكُ** طرف، «حارثة بن مالك» از طرف دیگر و زراره و مفضل از طرف دیگر تربیت نمی‌شوند. هشام بن سالم **يَكُ** طرز فکر دارد، هشام بن حکم **يَكُ** طرز فکر دارد در بین صحابه حضرت، زراره و مفضل هم طرز دیگر از فکر دارند؛ اما همه را حضرت پروراند همه را حضرت تربیت کرد و اصحاب رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) هم هر کدام **يَكُ** طرز خاص داشتند اما «حارثة بن مالك» را حضرت پروراند، احتجاج‌هایی که نصیب عمار و امثال عمار می‌شد هم حضرت پروراند، اویس قرن را هم حضرت پروراند، چه راه ظواهر دینی، چه راه برهان عقلی و چه راه تهذیب نفس؛ قهراً آن کسی که با برهان عقلی دارد پیش می‌رود، حدّ خود را می‌فهمد می‌گوید من در کلیّات راه دارم در جزئیّات راه ندارم، حدّ خود را می‌فهمم، به اندازهٔ سرمایه خود حرف می‌زنم؛ آن‌گاه نه تنها در فروع دین متعبد است در بسیاری از جزئیّات اصول دین هم این چنین. آنجا که برهان راه ندارد این متعبد محض است و آنجا هم که برهان راه دارد می‌کوشد که هماهنگی برقرار کند. آن کسی که با ظواهر دین حرکت می‌کند می‌کوشد که بین اصول دین و فروع

دینش فرق بگذارد، اگر بخواهد فروع دینش را اثبات کند با ظنون معتبره اثبات می‌کند، اگر خواست اصول دینش را اثبات کند با ادله قطعی اثبات می‌کند، به دنبال نصّ متواتر می‌گردد. وقتی خواست مسئله فرعی و فقهی را اثبات کند با يك امر ظنی اکتفا می‌کند. آنکه از راه کشف و شهود می‌رود ریاضت‌هایش را بر اساس همین واجب‌ها و مستحب‌ها تنظیم می‌کند. بنابراین این ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾ به ما می‌گوید با هم بگیرید نه بی‌هم بگیرید غیر از ﴿اقِيمُوا الصَّلَاةَ﴾ است که هر کسی نماز خودش را بخواند؛ بلکه با هم قرآن را بفهمید، با هم دین را بفهمید و مانند آن.

اما این سه آیه‌ای که پایان‌بخش سوره مبارکه «حشر» است، در فضل سوره مبارکه «حشر» آمده است که آیات پایانی او مشتمل بر اسم اعظم است. در آیه قبل این چنین بود که اگر قرآن بر کوه نازل بشود می‌بینید کوه متصدّع و از خشیت الهی متخشّع است. تعلیق حکم بر وصف مُشعل به علیّت است؛ اگر بگویند که این شخص در اثر ریزش کوه آسیب دید، دیگر جا برای سؤال بعدی نمی‌ماند، دیگر کسی سؤال نمی‌کند که چرا او آسیب دید؛ برای اینکه گوینده گفت کوه بر سرش فرود آمد. اما اگر کسی بگوید فلان شخص در برخورد آسیب دید، شنونده سؤال می‌کند چرا آسیب دید؟ او ناچار است بگوید آنچه که به این رسید اتومبیل بود یا شیء سنگین بود و مانند آن. يك وقت اسنان تعلیق حکم بر وصف را طوری تبیین می‌کند که دیگر شنونده سؤال جدید نکند. این آیه این طور است که ﴿لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَّرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا﴾ چرا؟ ﴿مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ﴾؛ چون متکلمش «الله» است «الله» را کسی اگر بخواهد خوب بشناسد: ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ﴾، ﴿هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ﴾ که تقریباً یازده اسم از اسمای حسنا را یکی پشت سر هم ذکر می‌کند، بعد به آن آیه پایانی هم می‌رسد که خود کلمه «الله» کافی است برای اینکه ﴿لَرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا﴾ روشن بشود؛ ولی این چندین اسم را

که ذکر کردند این به منزله شرح بعد از متن است؛ چون «الله» همان اسم جامع جمیع کمالات است، بخشی از آن کمالات را این سه آیه بازگو می‌کند، او ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ﴾ است، او کبیر است، او متکبر است، او جبار است، او عزیز است و مانند آن که اینها به منزله تعلیل آن حکم‌اند.

درباره اسمای حسنا، بحثی از نظر فقه در قرآن کریم مطرح است، بحثهایی هم مربوط به اعتقاد و اصول دین. بحثهای فقهی آن است که می‌فرماید شما ذبیحه‌ای را حلال بشمارید که نام خدا بر او برده شده است؛ ﴿كُلُوا مِمَّا ذُكِّرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ﴾^۱ یا ﴿فَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا﴾^۲ و مانند آن که اینجا وقتی کلمه اسم گفته می‌شود، همان اسم لفظی است، يك حکم فقهی دارد؛ یعنی وقتی که شما گفتید «الله اکبر»، «سبحان الله»، «الحمد لله»، «بسم الله» گوسفندی را ذبح کردید، این می‌شود حلال؛ چه بگویید «بسم الله الرحمن الرحيم»، چه بگویید «الله اکبر»، چه بگویید «لا اله الا الله»؛ به هر حال ذکر «الله»، «عند الذبح» باید باشد؛ حالا این در خصوص حلیت ذبیحه. درباره رکوع و سجود هم عده زیادی از فقها هم همین فتوا را می‌دهند. در رکوع و سجود ذکر «الله» واجب است نه خصوص «سُبْحَانَ اللَّهِ» یا «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ» یا «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى»^۳ اینها فرد کامل و فرد راجح است. اگر کسی ذکر خدا را در رکوع یا سجود گفت به عقیده سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) و بزرگان دیگر این کافی است؛ منتها مقدار ذکر باید به اندازه سه تا «سُبْحَانَ اللَّهِ» یا يك «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ» یا يك «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ الْأَعْلَى وَ بِحَمْدِهِ» باشد که ذکر «سُبْحَانَ اللَّهِ» واجب است نه خصوص این تسبیحات و اگر این تسبیحات را کسی گفت مثلاً فرد راجح است اینها بحثهای فقهی است که مربوط به اسم «الله» است که اینها به اسمهای لفظی برمی‌گردد؛ یعنی نام مبارك «الله» را در نماز ببرید یا «عند الذبح» ببرید و مانند آن.

۱. سوره انعام، آیه ۱۱۸.

۲. سوره حج، آیه ۳۶.

۳. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۳، ص ۳۱۱.

بحثهایی است که مربوط به مسائل اعتقادی و تکوینی است که کاری به این اسم لفظی ندارد نه یعنی کلمه «الله»؛ این کلمه «الله» و سایر اسمای مبارکه اینها اسم الاسماءند، این نزاع معروف که آیا اسم عین مسمّاست یا نه؟ ناظر به این نیست که آیا مثلاً کلمه «الله» عین آن مسمّاست این را که هیچ کس به خود اجازه نمی دهد بگوید این الله لفظی است مفهومی هم در ذهن دارد نه این لفظ عین آن مسمّاست، نه این مفهوم عین آن مسمّاست این الفاظ اسماء الأسماء هستند، نام نام اند، آن نامی که خودش متبارک است، آن نامی که خودش سبّوح است به ما می فرماید: ﴿سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى﴾،^۴ این اسم را تسبیح کن یا ﴿تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾،^۵ این اسم متبارک است. چگونه این اسم متبارک است، چگونه این اسم سبّوح است؟ همین است که بخشی از این در این دعای «سمات» آمده، خدا را ما قسم می دهیم، به آن اسمی که به وسیله او کوه ها افراشته شد یا زمین گسترده شد یا دریاها فلان خاصیت را پیدا کرد یا صحراها فلان خاصیت را پیدا کرد یا آسمان ها افراشته شد. آن اسمی که به وسیله او آسمان رفیع شد و زمین وزید، این الفاظ نیستند هرگز با لفظ نمی شود در جهان اثر گذاشت، مفهوم ذهنی هم نیستند، هرگز نمی شود با يك مفهوم ذهنی مرده ای را زنده کرد. اینکه می گویند «آیه الكرسي» اسم اعظم دارد یا «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» اسم اعظم دارد یا اگر کسی اسم اعظم را گفت بلد بود؛ مثلاً می تواند تختی را از فاصله هشتاد فرسخی بیاورد یا مرده ای را زنده کند؛ این چنین نیست که اگر کسی همین لفظ را بر زبان جاری کرد بتواند مرده ای را زنده کند، هر کسی این مفهوم را در ذهن آورد بتواند مرده ای را زنده کند؛ اینها مقامات خارجی است. اگر روح انسان به مقام ولایت رسید انسان ولیّ حق شد، مظهر قدرت حق شد روحش کامل شد مظهر نامی از اسمای ذات اقدس الهی شد؛ آن قدرت روح است که می تواند مرده را زنده کند. این چنین نیست که بشود با الفاظ

۴. سوره اعلی، آیه ۱.

۵. سوره الرحمن، آیه ۷۸.

محض، بدون مقامات معنوی یا با مفهوم ذهنی بدون تکامل روح، کسی مرده‌ای را زنده کند. اسم اعظم مقام است نه لفظ و نه مفهوم. اسمای دیگر هم همین‌طورند، آن اسمایی که جهان را دارند اداره می‌کنند؛ یعنی اسمی که حاکم بر آسمانهاست و آسمانها محکوم او می‌اند، اسمی که حاکم بر زمین است و زمین محکوم اوست که این فرازهای دعای «سمات» از فرازهای روشن این مسئله است. آن اسم هم متبارک است و هم سُبُّوح، ﴿سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى﴾، ﴿تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾؛ چرا آن اسم سُبُّوح است و چرا آن اسم متبارک است؟ برای اینکه آنچه که در جهان خارج هست با دو تقسیم از یکدیگر جدا می‌شوند؛ آن‌گاه سهم ذات اقدس الهی معلوم می‌شود، سهم غیر خدا معلوم می‌شود؛ آن‌گاه فایده ذکر «الله» روشن خواهد شد.

بیان ذلك این است که با يك تقسیم می‌گوییم این اشیا و هر چیزی یا کامل است یا ناقص یا بد است یا خوب یا خیر است یا شرّ یا نقص است یا کمال، این تقسیم اول. آنچه که به شر و نقص و قبح و مانند آن برمی‌گردد که ساحت اقدس الهی منزّه از آن است که این اسمای نقص را داشته باشد مثل جهل و عجز و بُخل و مانند آن؛ اینها هیچ، می‌ماند امور کمالی. تقسیم دوم این است که اینها که «فی نفسه» کمال‌اند یا محدودند یا نامحدود؛ اگر محدود بودند باز ذات اقدس الهی مبرّای از آن است که اینها را داشته باشد، اگر نامحدود شدند برای خدا می‌شوند. پس باید دو کار کرد با يك تقسیم اشیا را به بد و خوب و زشت و زیبا و خیر و شرّ و حَسَن و قبیح و مانند آن تقسیم کرد که آنچه که نقص است ﴿كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا﴾^۶، نقص‌ها اصلاً به خدای سبحان اسناد ندارد و کلمه «سُبُّوح» عهده‌دار این تقسیم اول است او سُبُّوح، او منزّه از هر نقص است.

وقتی مسئله تسبیح تمام شد، در تقسیم دوم نوبت به تقدیس می‌رسد که او نه تنها سُبُّوح است، قدّوس هم هست؛ قدّوس است یعنی چه؟ یعنی این اموری که خیرند و کمال‌اند شرور و نقص که رفت، این کمال مثلاً علم دو

قسم است: علم نامتناهی علم متناهی، بخشش متناهی بخشش نامتناهی، شجاعت متناهی شجاعت نامتناهی، شجاعت کمال است، ترس نقص است، نقص را با سُبوح برطرف کردیم؛ اما این شجاعت که دو قسم است آیا خدای سبحان دارای شجاعت متناهی است یا نامتناهی؟ در اینجا نوبت تقدیس است که او قدّوس است. قدّوس؛ یعنی خدای سبحان مبرّای از کمالات محدود است پس شجاعت محدود، علم محدود، قدرت محدود، جود محدود آنها هم رخت برمی‌بندد می‌ماند کمالات نامحدود. این دو تقسیم را جمله مبارکه: ﴿لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾ که در همین سه آیه قرائت شده هست می‌شود استفاده کرد. در آنجا فرمود: ﴿لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾؛ این «حُسْنی» مؤنث أحسن است، أحسن آن اکمل از حَسَن است؛ یعنی نه تنها خدای سبحان اسم قبیح ندارد، بلکه اسم حَسَن هم ندارد؛ آنچه برای خداست احسن است. شجاعت محدود نسبت به ضعف مکال است؛ ولی شجاعت حَسَن است، احسن از شجاعت محدود شجاعت نامحدود است. علم نسبت به جهل کمال است؛ اما علم محدود حَسَن است و علم نامحدود احسن از علم محدود است؛ پس ﴿لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾. پس «احسن الأسماء» می‌شود برای او، این می‌شود قدّوس. گاهی ممکن است سُبوح و قدّوس مرادف هم یاد بشوند؛ اما «عند التحلیل»، فرق قدّوس و سُبوح این است؛ لذا معمولاً تقدیس بعد از تسبیح ذکر می‌شود، ﴿تُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَتُقَدِّسُ لَكَ﴾، «سُبوح قدّوس»؛ اول باید تسبیح باشد، بعد باید تقدیس باشد و به ما گفتند چه در تسبیح، چه در تقدیس این ذکر را دائم داشته باشید. وقتی انسان دائماً به یاد کسی است که «له أحسن»، اگر نترسد از خوف او و اگر شوق نداشته باشد، حداقل انفعال هست، نقص خود را که می‌بیند. اینکه به ما گفتند ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا﴾؛^۷ یعنی دائماً بگویند تو کامل هستی، تو اکمل هستی. تو کامل هستی و تو اکمل هستی یعنی چه؟ یعنی نقص ما را تو جبران کرده‌ای، آنچه را هم که ما داریم لایق تو نیست؛ لذا هیچ کسی نمی‌تواند بگوید من زحمت کشیدم علامه شدم؛ چون علامه

بودن برای زید کمال است، برای ذات اقدس الهی نقص است؛ آن‌گاه انسان خودش خجالت می‌کشد بگوید خدایا من زحمت کشیدم علم آوردم! چون آنچه را که يك انسان علامه دارد، خدا مقدّس از اوست، قدّوس از اوست، چه چیزی را نزد خدا ببرد؟ این است که در هر حال انسان احساس انفعال می‌کند یا برای آن است که در مرحله نقص است می‌گوید خدا منزّه است یا اگر در مرحله کمال است می‌گوید این کمال لایق ذات اقدس الهی نیست و خدا قدّوس است، احسن از این را به نحو نامتناهی داراست.

پس ﴿لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾ این اسمای حسنا را هم به ما گفتند که تسبیح کنید این نامها را تسبیح کنید خود این نام متبارک است اگر نامی به وسیله او زمین پهن می‌شود، یقیناً متبارک است. اگر ما این نام را تسبیح کردیم آیا می‌شود خودمان هم مظهر این نام بشویم؟ آری، این شدنی است. چطور يك جن، در مکتب يك پیغمبر غیر «اولوالعزم»؛ مثل سلیمان (سلام الله علیه) تربیت می‌شود، آن کار «طیّ الأرض» یا خارق عادت را می‌تواند انجام بدهد. انسانها در مکتب قرآن نتوانند به این مقام برسند؟ این ﴿قَالَ عِفْرِيتٌ مِّنَ الْجِنِّ﴾^۱ اگر حرف دروغی بود که سلیمان تصدیق نمی‌کرد و قرآن تأیید نمی‌کرد و سلیمان هم خودش صاحب شریعت نیست، حافظ شریعت «اولوالعزم» قبلی است، بیش از پنج پیامبر که شریعت نیاوردند. این انبیای ابراهیمی (علیهم السلام) نوعاً حافظ شریعت حضرت ابراهیم بودند تا برسد به حضرت موسی (علیه السلام) که خود از «اولوالعزم» است و تا برسد به حضرت عیسی (علیه السلام) که از «اولوالعزم» است؛ حالا اگر پیغمبری که خود صاحب شریعت نیست و حافظ شریعت پیغمبر قبلی است و از «اولوالعزم» نیست، او بتواند در سایه تهذیب نفس، مسئله «طیّ الأرض» را یاد بعضی از شاگردان کم استعدادش بدهد؛ چون جن، موجودی نیست که از نظر درك در حدّ انسان باشد، از نظر حرکت تند است؛ ولی از نظر درك کُند است. پیامبری از جن نیامده گرچه پیامبر دارد. اگر پیغمبری مثل

سلیمان (سلام الله علیه) در اثر تهذیب ﴿وَيُزَكِّيهِمْ﴾^۹ و تهذیب نفوس شاگردانش، یکی را مثل: ﴿عَفَرِيْتُ مِّنَ الْجَنِّ﴾^{۱۰} بکند، یکی را ﴿قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ﴾ بکند که بگوید ﴿أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ﴾^{۱۱} آن مکتب الآن هم که هست؛ چطور جن بتواند از يك پیغمبر غیر «اولوالعزم» استفاده‌ها کند به این مقام برسد، انسانها نتوانند از مکتب يك پیغمبر «اولوالعزم» به همین حد لااقل برسند! پس این شدنی است. این وقتی شدنی است که انسان اسم الهی را تسبیح کند تقدیس کند و خودش مظهر آن نام بشود، اگر مظهر آن نام شد؛ البته از او کاری ساخته است.

حالا اگر قدری بالاتر شد: ﴿قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ﴾ شد، آن: ﴿أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ﴾ می‌شود. «علی ایّ حال» اینها راهی است که رفتنی است و رفته‌اند، در شاگردی مکتب پیامبران غیر «اولوالعزم». انسان اگر دائماً متذکر باشد، اینکه گفتند: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا﴾، نه یعنی او را بستان و بستای؛ بلکه یعنی نقص خود را هم با او جبران بکن! اگر کسی دائماً به یاد او بود و نقص خود را هم به او جبران کرد راه برای او باز می‌شود. لذا در این سه آیه، چند اسم از اسمای حسنای ذات اقدس الهی را ذکر می‌کند که به منزله شرح آن متن است که ﴿لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ﴾؛ «الله» کیست؟ ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ﴾.

این اولین آیه‌ای که آمده است که «توحید الوهیت» حق را اثبات می‌کند اگر کسی بخواهد اله باشد، معبود باشد و پرورنده باشد باید غیب و شهادت را بداند، اگر سرّ و علن را نداند که غمی تواند بیوراند؛ لذا ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ﴾ را هم ذکر می‌کند که این اولین آیه از این آیات است. غیب و شهادت را هم به دو قسم تقسیم کردند: يك

۹. سوره بقره، آیه ۱۲۹؛ سوره آل عمران، آیه ۱۶۴.

۱۰. سوره نمل، آیه ۴۰.

شهادت مطلق و يك شهادت نسبی، يك غیب مطلق و يك غیب نسبی. شهادت مطلق که هیچ غیبی در او نیست، همین نشئه ظاهری و عالم طبیعت است که این محسوس است. شهادت به معنای مشهود؛ یعنی محسوس، این شهادت مطلق است غیبی در اوست. غیب مطلق مقام ذات اقدس الهی است که او برای همه غیب است نه انبیا را به آن مقام راهی است نه اولیا (علیهم السلام) به آن مقام راهی است، احدی به آن مقام راه ندارند. آنها که اهل این معنا هستند گفتند همان که گفت «أَفَاعْبُدُ مَا لَا أَرَى»، همان می‌گوید «لَا يُدْرِكُهُ بَعْدُ الْهَمَمُ وَ لَا يَنَالُهُ غَوْصُ الْفُطْنِ»^{۱۱} همان رفت دید مرزش محدود است جلوتر راه ندارد؛ معلوم می‌شود آنچه را که او دیده است، کُنه ذات نبود. این چنین نیست که این «لَا يُدْرِكُهُ بَعْدُ الْهَمَمُ» را کسی گفته باشد، «أَفَاعْبُدُ مَا لَا أَرَى» را دیگری گفته باشد. کُنه ذات جا برای شهود احدی از انبیا و اولیا (علیهم السلام) نیست؛ لذا معرفت حق با اعتراف آمیخته است، یعنی «مَا عَرَفْنَاكَ»^{۱۲} حتماً کنار معرفت هست، غیر از کُنه ذات و صفات ذاتی که عین ذات است از این دو مرحله که بگذریم می‌افتد مقام ظهورات حق همان چند روایتی که از نهج البلاغه خوانده شد که بهترین تعبیر همان تعبیر تجلی بود که «تجلی بها» هم درباره عقول، هم درباره سایر مدارج که این چند تعبیر تجلی از نهج البلاغه خوانده شد.

پس کُنه ذات اقدس الهی غیب مطلق است برای احدی ظاهر نشد، نمی‌شود، نخواهد شد؛ این چنین نیست که مثلاً در قیامت کسی به کُنه ذات راه پیدا کند، حالا الآن راه پیدا نکردند بعدها راه پیدا می‌کنند، آن غیب مطلق است و این نشئه طبیعت هم شهادت مطلق است و «بینهما هم متوسطاً». اگر کسی وارد عالم ملکوت شد عالم ملکوت برای او شهادت است برای دیگران غیب. اگر کسی وارد مقام: ﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ﴾ شد، ﴿وَوُثِّبَتْ﴾؛ این مرحله که لوح محو و اثبات است برای او شهادت است، ﴿وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾^{۱۳} برای او غیب است. هر چه بالاتر برود، آن

۱۱. نهج البلاغه (للصبي صالح)، خطبه اول.

۱۲. بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج ۶۸، ص ۲۳.

۱۳. سوره رعد، آیه ۳۹.

مرحله‌ای که رسیده است برای او شهادت است، مرحلهٔ بالا برای او غیب است و آنچه که در جهان امکان؛ یعنی فعل خداست و فیض خداست، و خدا آفرید؛ حالا چه قیامت باشد، چه دربارهٔ اوصاف مبدأ باشد، افعال مبدأ باشد در گذشته یا افعال مبدأ باشد در آینده؛ آنچه که در نشئهٔ فعل است و خدا آفرید، این برای آن انسان کامل؛ مثل عترت طاهره (علیهم السلام) غیب نیست؛ برای اینکه اینها یا اولین مخلوق‌اند یا ثانی و ثالث و رابع‌اند. اگر اولین فیض حق بودند که همتای با حقیقت اهل بیت (علیهم السلام) است که اینها اولین نور خدا هستند، دیگر بالاتر از اینها که چیزی خدا خلق نکرده. اگر از مقام ذات بگذریم که يك فصل است و صفات ذاتیه حق بگذریم که فصل دوم است به مقام فعل حق برسیم چیزی که خدا آفرید حالا چه قبلاً آفرید، چه بعداً خلق می‌کند، چیزی نیست که از عترت طاهره مخفی باشد؛ برای اینکه یا اولین خلق خداست یا ثانی و ثالث است، اگر در رتبهٔ اول قرار گرفت که خود اهل بیت‌اند؛ چون «أول ما خلق الله» نور اینهاست^{۱۴} و اگر در رتبهٔ ثانی و ثالث قرار گرفتند که محاط اینها هستند؛ لذا دربارهٔ مسئله قیامت در همان سورهٔ مبارکهٔ «جن» که فرمود: ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا﴾؛ قبل آن دربارهٔ معاد است که سؤال می‌کنند، آیا قیامت نزدیک است یا نه؟ فرمود او غیب است و غیب را کسی نمی‌داند همان غیبی که قبلش دربارهٔ معاد بود ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا﴾ * إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ^{۱۵} که در روایات آمده است رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) مرتضاست، ما هم مرتضا هستیم،^{۱۶} همان صفی که پیغمبر داشت، اهل بیت (علیهم السلام) دارند، اینها هم به آن مسئله عالم‌اند؛ حالا آن روایاتی که می‌گوید معاد را اینها نمی‌دانند، باید با این آیه‌ای که ظاهر آن آن است که معاد را هم اینها می‌دانند جمع بشود و توجیه بشود که این ناظر به کدام يك از این نشئات است.

۱۴. کمال الدین و تمام النعمه، ج ۱، ص ۲۵۵.

۱۵. سوره جن، آیه ۲۶ و ۲۷.

۱۶. الکافی (ط - الإسلامیة)، ج ۱، ص ۲۵۶.

«وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»